



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

دیروز در تتمه بیان مرحوم نائینی، تعریف ایشان راجع به فرق بین قضیه خارجی و حقیقیه، عرض شد. آنچه که واقعیت قضیه شخصی است (قضیه خارجی غلط است) ملاک در قضیه خارجی در تعلق تکلیف است بر شخص، نه تعلق تکلیف به ملاکاتی که در قضیه حقیقیه تکلیف بر آن ملاکها تعلق گرفته است، طبیعی است وقتی که مولا حکمی را انشاء می کند در مقام انشاء موضوعی را برای این حکم در نظر می گیرد که این موضوع دارای ماهیت و شرایط و تعریف خاصی است و حکم را بر آن اساس مترتب می کند.

فرض کنید وقتی که وجوب را می خواهد متعلق کند به صوم طبعاً صوم را در نظر می گیرد به عنوان امساک من اول الفجر الی الغروب این موضوع را با حدود و صغورش در نظر می گیرد، در زمان سابق ممکن بود همین امساک را از اول فجر تا فجر دیگر هم امتداد بدهد ولی در شریعت رسول الله صلی الله علیه و آله آن صوم منسوخ شد، صوم جدید صومی است که از اول طلوع فجر باشد تا وقت غروب این به اصطلاح صوم به معنای امساک و حدود و صغورش هم مشخص است، امساک از چی؟ امساک از اکل، امساک از فرو بردن دود و دخان، سیگار کشیدن، موجب بطلان است چون انسان دود را در گلوی خودش فرو می برد غبار غلیظ موجب بطلان است چون انسان دود و بخار را به گلوی خودش وارد می کند سرزیر آب کردن خب این موجب بطلان است و همین طور سایر مبطلاتی که شارع امساک را در این زمینه به عنوان موضوع برای تعلق تکلیف قرار می دهد این امساک را با این کیفیت خود امساک فی حد نفسه که موضوع نیست بالاخره امساک یعنی کف نفس این کف نفس از چی؟ آن کف

نفس متعلق می‌خواهد کف نفس از اکل، شرب، کذب بر خدا و رسول و سایر موارد مثل نکاح و امثال ذلک این کف نفس از این موارد خودش می‌شود موضوع تعلق برای حکم یعنی شارع، این موضوعی که حاصل شده بسته شده جمع شده و در این وضعیت قرار گرفته این را بعنوان یک طبیعت کلیه و یک ماهیت کلیه در نظر می‌گیرد و حکم را روی آن بار می‌کند، می‌گوید یجب علیک الصوم این می‌شود قضیه حقیقه.

در قضیه خارجییه مرحوم نائینی می‌فرمودند: اصلاً کاری به این ندارد که این موضوع خارجی محقق بشود و هر وقت محقق شد حکم مولا هم برایش محقق بشود، در قضیه خارجییه مساله به علم مولا برمی‌گردد گرچه اصلاً شرایطی هم برای موضوع باشد و موضوع هم محقق نشده باشد، همین که مولا از خواب بلند شود یک دفعه دنگش بگیرد که فلان حکم را نسبت به او بکند مطلب تمام است خیال کنید که الان موضوع برای او محقق است می‌گوید یجب علیک الصوم در حالتی که این بی‌چاره سرطانی است صوم بگیرد می‌میرد باید هزارتا غذا و دوا و فلان بخورد خیال می‌کند خوب شده است می‌گوید من باب مثال یجب علیک اذهاب الی کذا در حالتی که این طرف دیشب خورده زمین و دیسک گرفته و ستون فقراتش عیب پیدا کرده گفته اند مستقیماً، اصلاً نمی‌توانی از جای تکان بخوری اما این از این مسائل اطلاع ندارد فقط چون دیشب دیده سُر و مُر و گنده دارد راه می‌رود گفته الان هم حالش خوب است بلند شود برود تکلیف را انجام بدهد دیگر خبر از بالا و پایین مکلف ندارد که ممکن است ایراد پیدا کرده باشد و بواسطه آن ایراد نتواند که آن را انجام بدهد. همین وجود علمی تحقق موضوع در نفس مولا کفایت برای تعلق حکم می‌کند.

ایرادی که عرض کردم نسبت به این قضیه این است که با تعریفی که شما نسبت به قضیه حقیقه می‌کنید که در قضیه حقیقه خود موضوع به وجود

الخارجی متعلق برای حکم است نه به وجود علمی و در قبالش وجود علمی را برای تعلق تکلیف کافی می‌دانید پس الان اختلاف انداختن بین قضیه خارجی و بین حقیقه خلاف است در قضیه خارجی همان طوری که موارد نقضش را عرض کردیم که اصلاً تعلق تکلیف به این فرد باطل است در حالتی که ایشان این را باطل ندانستند و اصل این که در قضیه خارجی مولا با موالی دیگر فرق می‌کند و بحث ما اصلاً در اصول به مولای عارف به احوال و اوصاف و موضوع و مشرف بر جوانب است و با موالی دیگر تفاوت می‌کند و این بحث نباید در این جا آورده بشود ولو این که مولا اشتباه کند با تمام این حرفها با تعریفی که شما در قضیه حقیقه می‌آورید این تقابل معنا ندارد در قضیه حقیقه شما می‌گویید که مولا آن موضوع خارجی را مدنظر قرار می‌دهد و در قضیه خارجی می‌گویید نه آن وجود علمی موضوع برای مولا مصحح برای حکم است نه وجود خارجی و موضوع.

لذا عرض کردیم که وجود مولا را که شما می‌خواهید در نظر بگیرید. این قضیه خارجی در این جا چه تفاوتی می‌کند با قضیه حقیقه؟ بر فرض که مولا هم مولای عالم بالغیب و مشرع هم نباشد این که شما آمدید بین یک قضیه خارجی و حقیقه فرق گذاشتید و این را از او جدا کردید، چه دلیلی دارد خب قضیه خارجی اگر قرار باشد به همان ملاکی قضیه خارجی تحقق پیدا کرده باشد که به آن ملاک قضیه حقیقه تحقق پیدا کرده است الا این که در قضیه حقیقه مساله عام و سعی است و حکم روی موضوع بالفعل و مقدر رفته است. اما در قضیه خارجی حکم روی موضوع بالفعل رفته چه تفاوتی در این جا کرده؟ چطور وجود علمی مورد لحاظ است این قضیه خارجی که شما در این جا ترسیم کردید چه فرقی با حقیقه پیدا کرد؟

الا این که این قضیه خارجی یکی از مصداق حقیقه است اگر قرار باشد

مولا وجوب حج را معلق بر استطاعت و بلوغ و عقل بدانند بر این سه مساله معلق بدانند چه فرقی می‌کند که بگوید: يجب على الناس يجب على مله الاسلام حج بيت الله الحرام من كان بالغاً عاقلاً مستطیعاً یا این که آن وقت در این مورد بگوید چون شما الان این موضوع برایتان محقق شده يجب عليك چون در شما محقق نشده لا يجب عليك چون در شما محقق شده يجب عليك چه بگوید یا نگوید در این قضیه چه فرقی می‌کند جناب نائینی؟

حالا شما مصحح امر مولا را وجود علمی بدانید خیلی خوب مولا اصلاً علام الغیوب است اصلاً می‌گوییم چه فرقی کرد قضیه خارجیه با حقیقه هردوی این‌ها که صاحب ملاک و صاحب تحقق موضوعند الا این که در یکی از آن‌ها موضوع خارج موردنظر است فعلی و مقدر و در یکی موضوع چیست؟ موضوع معلوم مولا آیا مولا در قضیه خارجیه شرط دیگری را اضافه کرده که شما این را نمی‌گویید.

اگر می‌گفتید ما بحث دیگری با شما داشتیم شما می‌گویید آنچه که موضوع در قضیه خارجیه است همان معلوم بالذات مولا است همان وجود علمی مولا موجب تحقق قضیه خارجیه است گرچه در خارج اصلاً آن موضوع نباشد گفتند دیگر گرچه در خارج مولا اشتباه و خطا کرده باشد ما می‌گوییم مولا علام الغیوب نه، همین مولای عادی اصلاً بحث را می‌بریم در موالی عادی مشهدی غضنفر، مشهدی غضنفر چندتا کارگر دارد دارند توی مزرعه‌اش جو و گندم می‌کارند این آقای مشهدی غضنفر می‌شود مولا آن کارگرها هم می‌شوند عبید ( بعد از این همه بیا و برو مولایمان شده مشهدی غضنفر) این جناب آقای مشهدی غضنفر آمده می‌خواهد امر کند، یک وقتی به این کارگرها می‌گوید آقا جان هر وقتی که این زمین احتیاجی به شخم داشت شخم بزنید هر وقتی که این زمین احتیاجی به کود داشت کود بدهید هر وقتی که این درختها احتیاجی

به آب داشتند آب بدهید هر وقتی که احتیاج به هرس داشت هرس بکنید هر وقتی که احتیاج به چه داشت چه داشت این مسائل را بعنوان شرایط و موضوعاتی که در تحقق هر کدام از این موضوعات تکلیفی در آن موقع متوجه این خدمه و زُرّاع خواهد شد به نحو عموم ذکر می‌کند الان این زمین احتیاجی به شخم ندارد پس بنابراین این موضوع برای شخم زدن در این جا محقق نشده بسیار خوب ولی احتیاج به کود دارد چون این شرایط محقق شده است نیاز این ارض و وضعیت و این زمین به کود شده است پس بنابراین بر همه این چندخدمه واجب است که بروند کود بیاورند و به این زمین بدهند خب الان احتیاجی به هرس شدن دارد یا ندارد؟ موضوع برای هرس شدن الان فعلیت ندارد دوماه دیگر موضوع فعلیت پیدا می‌کند پس الان حکم به وجوب برای هرس شدن موضوعیت ندارد پس حکم هم ندارد. حالا این مولایی که آمده حکم برای هر کدام از این ها را معلق کرده است بر تحقق آن موضوع، می‌آید به این پنج نفر می‌گوید که همین امروز هم شخم بزنید هم کود بدهید قضیه خارجیه است گفتیم فقط علم مولا در این جا شرط است گرچه وجود خارجی نداشته باشد حالا وقتی مولای ما بشود مشهدی غضنفر می‌گوید هم شخم بزنید هم هرس بکنید این مولا با مولای علام‌الغیوب خیلی فرق می‌کند وقتی مولا غضنفر باشد در وقت شخم زدن می‌گوید هرس هم بکن آخر ای احمق وقت شخم زدن به هرس چه ربطی دارد این می‌گوید الان شخم بزن کود بده، آب بده، هرس هم بکن خادم می‌گوید آقا دیشب با زنت دعوائت نشده؟ آخر این زمین اگر وقت هرسش است دیگر وقت شخمش نیست شخم بزنیم همه این گیاه و فلان و... می‌روند آن تو اگر وقت هرس است پس وقت شخم نیست.

می‌گوید من مولا هستم به تو مربوط نیست اگر من مولا هستم می‌گویم هم باید شخم بزنی هم باید هرس بکنی این بدبخت چه کند؟ می‌گوید بسیار

خوب چون مولا هستی ما این را عمل می‌کنیم و این زمین را اول شخم می‌زند همه آن گیاه هائی که در آنجا بود می‌رود توی زمین، مولا فردا می‌آید ای داد ای بیداد نگاه کن تمام این زحمات چندماهه خرج‌هایی که شده همه رفت توی زمین و تمام شد چوب را بلند می‌کند می‌زند توی سر این خدام، ای پدرسوخته‌ها، چرا این طور کردید؟ می‌گویند؛ خودت گفتی، من گفتم؟ این کار را شما کردید و باید کتک را بخورید این مولا کیست؟ مولا مشهدی غضنفر است وقتی مشهدی غضنفر باشد بین شخم زدن و بین هرس کردن فرق نمی‌گذارد. جناب شیخنا، پس نباید آدم دنبال مولایی برود که بین شخم و هرس فرق نگذارد نه، دنبال مولایی برود که وقت شخم بگوید شخم بزن وقت آبیاری بگوید آب بده وقت هرس کردن بگوید هرس کن وقتی که نیازی به مراقبت دارد برو مراقبت کن وقتی که نیاز دارد به علف‌های هرزه را تمام این‌ها را در وقت خودش تشخیص بدهد و هر کدام را امر مناسب با آن وقت بر انسان بار کند نه چیزی را که در تحت طاقت ما نیست و در تحت اختیار خودش است. و بعد وقتی این طور شود آی شما کردید چوب را بردارد بزند توی سر این‌ها شما باعث شدید که این زراعت من برود زیر خاک شما؛

پس بنابراین اگر بنا بر فرمایش شماى مرحوم نائینی که می‌فرمائید این مولا می‌تواند بگوید شخم بزن هم بگوید هرس بکن! جناب نائینی که این حرف را می‌زنی عواقب فتوایت را ببین چیست؟ وقتی که کسی یک فتوایی اصولی صادر می‌فرماید قضیه‌اش هم همین است ایشان می‌فرمایند که همان وجود علمی کفایت می‌کند که مصحح برای حکم باشد گرچه مولا غلط کند در تقریرات مطالعه مگر نکردید گرچه مولا اشتباه هم بکند بکند همین وجود علمی کفایت می‌کند خب وجود علمی کفایت می‌کند این بدبخت چکار کند؟ او که نمی‌تواند انجام بدهد چه کار کند؟ همین‌طور آدم که حرف نمی‌زند یک مقدار فکر می‌کند

این وجود علمی که شما می‌گویید اگر این مولا که این حرف را می‌زند می‌گوید الان بروید انجام بدهید این وجود علمی مترتب بر همین ملاکات است می‌گوید چون این ملاکاتی را که من برای این ملاکات حکم وضع کردم الان پیش من وجود خارجی پیدا کرده است. پس باید بروی انجام بدهی خب این چه فرقی می‌کند با قضیه حقیقه؟ این که یکی شد در قضیه حقیقه می‌گوید که اگر این زمین احتیاج به شخم داشت شخم بزنی الان می‌گوید این زمین احتیاج به شخم دارد برو شخم بزنی چه فرقی کرد؟ این همان شد.

وجود علمی کردن مساله را با قضیه حقیقه مساله را فرق نمی‌اندازد وجود علمی همان تحقق موضوع است منتهی در نفس مولا هیچ تفاوتی ندارد یعنی مصداق برای قضیه حقیقه به خیال مولا محقق است. حالا چه بگوید چه نگوید باید برود تفاوتی ندارد مولا در قضیه حقیقه مساله را به اختیار مکلف گذاشته الان اختیارش را در دست خودش گرفته آن موقع گفته اگر این موضوع در خارج تحقق پیدا کرد باید این کار را بکنی الان گفته چون موضوع تحقق پیدا نکرده برو بکن نمی‌گوید موضوع تحقق پیدا نکرده و برو بکن این دیوانه است نه در خیالش این است که شخم و هرس هر دو را با هم می‌شود انجام داد مولای ما مشهدی غضنفر است چون در خیالش تحقق موضوع محقق شده است می‌گوید برو بکن این ایرادی است که بر این مبنا بر فرق گذاشتن بین قضیه خارجی و حقیقه بر مطلب مرحوم نائینی از این نقطه نظر وارد می‌شود که بین قضیه خارجی با قضیه حقیقه هیچ فرقی نیست قضیه خارجی همان مصداق قضیه حقیقه است الا این که مکلف مخصوص بالخطاب شده است و اگر مولا می‌دانست که این شرایط برای مکلف محقق نیست حکم هم نمی‌کرد می‌شود مولا یک حکمی بکند به مکلف در حالتی که هنوز شرایط موضوع و تحقق موضوع برایش نیست می‌شود؟ این معنی ندارد.

پس بطور کلی طرح این مطلب که قضیه خارجییه قضیه‌ای است که حکم رفته است روی مکلف به لحاظ علم مولا این غلط است. چه قضیه‌ای می‌شود قضیه خارجییه بنا بر فرمایش شما که می‌گویید حکم قابل سرایت نیست؟ این آقا جان قضیه خارجییه حکم رفته است روی شخص مکلف یعنی مولا شخص مکلف را مخصوص بالخطاب قرار داده است در حالی که احتمال عدم تحقق ملاکاتی که در قضیه حقیقیه وجود دارد در نزد این مکلف تحقق ملاکات ثابت نشده باشد در عین حال باز مولا با علم نه بدون علم مثل این که شما گفتید با علم به عدم تحقق بعضی از این شرایط باز در عین حال امر می‌کند این می‌شود قضیه قضیه شخصی یا خارجییه بنا بر فرمایش شما.

لذا وقتی که می‌گوید يجب عليك الحج اذا كنت بالغاً و عاقلاً و مستطیعاً و استطاعتش را هم به همان مطالبی است که ذکر کرده به یک شخص با وجود عدم استطاعت می‌گوید يجب عليك الحج این می‌شود قضیه شخصی با این که مؤونه برای سفر ندارد می‌گوید يجب عليك الحج باید پیاده بروی خودت می‌دانی مولا من که خر ندارم مگر من گفتم خر داشته باش من آنی که به تو گفتم این که يجب عليك الحج تمام شد مولا من مؤونه برای قوت زن و بچه ندارم مگر من گفتم داشته باش من شرایط برای سفر ندارم من به تو می‌گویم يجب عليك این می‌شود قضیه شخصی، این آن قضیه‌ای است که ما نمی‌توانیم از مکلف به مکلف دیگر سرایت بدهیم.

در قضیه شخصی‌ای که شما می‌فرمائید و درست هم می‌فرمائید جناب نائینی که در قضیه شخصی قابل سرایت نیست تعریفش هم درست بگوید نه این که در مولا همان علم به موضوع وجود علمی در آنجا شرط است نخیر در مولا که ولو اشتباه هم بکند دیگر اشتباه بکند در این جا نمی‌توانید بگوید برای مولا خود آن مکلف مخصوص به خطاب است به ملاکات خودش نه به آن

ملاکاتی که در قضیه حقیقه آوردی آن ملاکاتی که شما در قضیه حقیقه آوردید اگر مولا بلحاظ وجود علمی آن ملاکات یک نفر را مقصود خطاب بکند این جا قضیه خارجی نیست. همان مصداق قضیه حقیقه است تفاوتی ندارد به مولا می گوید چه می گفتی چه نمی گفتی بر من واجب بود، هنر کردی، اولاً بالغ هستم، خب این که بالغم، عاقلم، این که حالا باید تحقیق کرد عاقل است، نیست. مستطیع هم هستم، بله پول دارم، می توانم بروم فیش حج بخرم و حتی استطاعت هم دارم که از کشور ثالث بروم می گوید خیلی خب چه به من می گفتید چه به من نمی گفتی حج بر من واجب بود حالا چرا به من گفتی؟ مولا می گوید خیلی ممنون، ما را دوست داری مقصود به خطاب کردی در این جا چیزی اضافه نشود که یکی بشود قضیه خارجی یکی بشود قضیه حقیقه مصداق قضیه حقیقه محقق است ما چه چیزی در این جا اضافه داریم آن اضافه ای که آمده این قضیه را خارجی کرده آیا علم مولا است؟ علم مولا به وجود خارجی است خارج هم محقق است و این هم مصداق برای آن است نمی گفت هم باید برود اگر علم مولا تعلق وجوب بر ملاکاتی است که خودش گفته غیر از این چیز دیگر نیست اگر همین است که وجوب تعلق گرفته بر این موضوع، پس بنابراین باید خودش هم بپذیرد که ولو این که به او گفته است یجب علیک الحج چون ملاکات تفاوت نکرده لا یجب الحج و هذا تناقض یعنی در نفس تعلق وجوب به مکلف بعنوان تحقق ملاک چون فرض وجود علمی است نه وجود علمی نسبت به ملاکات دیگر نه فرض ما همان ملاکاتی که در قضیه حقیقه است می گوئیم در این محقق است فقط تحقق است هیچ چیز دیگری نیست فرق بین او این است که متحقق الوقوع و مقدر الوقوع که متحقق الوقوع است در نفس موضوع هیچ چیز دیگر تغییر نمی کند خب این که موجب قضیه خارجی و حقیقه شدن نیست مصداق آن است این که دیگر قابل سرایت نیست آن هم باید برود اگر این

گفت باید بروی گفت مکه آره مولا به من گفت برو مکه گفت يجب عليك الحج  
گفت مستطیع هستی یا نه؟ گفت آره گفت من هم باید بروم پس چرا شما  
می گوئید قابل سرایت نیست مگر این که بگوئیم نه مولا این اختصاص حکم را  
به مخاطب خاص به یک ملاکاتی دیگر، آن یک مطلب دیگر است آن شد.

پس قضیه حقیقه در این جا چیز دیگر شد دیگر ربطی به آن ندارد پس  
دیگر نگو در قضیه حقیقه ملاکات فعلیه و مقدره موجب است نه در قضیه  
حقیقه یک ملاکات دیگر است در قضیه خارجییه یک ملاکات دیگر است ما این  
را قبول داریم اشکال ندارد ولو این که طرف فلج هم باشد باید برود مکه  
می گوئید من می خواهم تو بروی مکه فلج هستی بگذارند روی دوش و یا علی  
باید بروی حج را انجام بدهی.

در قضیه وجوب جهاد مگر جهاد بر مردان واجب نیست بر زنان جهاد  
واجب است؟ نه واجب نیست بر زن جهاد واجب نیست ولی اگر جان امام  
علیه السلام در خطر باشد بر همین زن هم می شود واجب، این جا فرق می کند در  
یک مورد خاص هم ممکن است همین برای یک فرد زن ولو در مورد جهاد  
واجب باشد؛ نظر امام علیه السلام است ما نمی دانیم الان در یک مورد خاص  
نسبت به او امام علیه السلام حکم خاص به خودش را می کند. چطور این که در  
موضوعات مختلف تفاوت پیدا می کند، همین طور نسبت به اشخاص هم تفاوت  
پیدا می کند خصوصیات هم تفاوت پیدا می کند.

این را دقت بفرمائید برای فقهای که در این جا هستند و مجتهدین؛ این  
مساله خیلی بدرد می خورد، وقتی که شما می خواهید به روایات مراجعه کنید در  
تعارضی که در روایات می بینید فوراً نگوئید این روایات محمول بر قضایای  
حقیقه است و این به ملاحظه جهات سندی مورد تعارض قرار گرفته است،  
بسیاری از این مسائل و روایاتی که از ائمه علیهم السلام آمده قضایای شخصییه

بوده، شخص آمده از امام علیه‌السلام رفته یک مساله را سوال کرده یک خصوصیات و شرایطی خودش داشته و آن شرایط را در روایت ذکر نکرده و برای ما مجهول است امام علیه‌السلام هم عالم بالغیب است و غیر از عالم بالغیب او دارد با او صحبت می‌کند و برایش شرح می‌دهد، آقا دونفر می‌آیند پیش آدم یک مساله را می‌پرسند آدم به این یک جور می‌گوید به او جور دیگر می‌گوید فرق می‌کند آن یک شرایطی دارد این یک شرایطی دارد او یک قسمی دارد این یک قسمی دارد.

امام علیه‌السلام این روایت را بر اساس قضیه شخصیه به او القا می‌کند او می‌رود این روایت را پخش می‌کند و پخش که کرد می‌شود قضیه حقیقیه، آن حقیقیه شد این هم حقیقیه با هم دیگر تعارض چکار کنیم؟ خذ بمخالف العامه... در حالی که اصلا این‌ها را هیچ کدام نمی‌خواهد ملاک در اصل حکم همان قضیه حقیقیه است، این مامور بر قضیه شخصیه بوده و این نباید می‌رفت و می‌گفت، در بسیاری از موارد و احادیث و باب تعارضات که ما داریم یکی از اشکالاتی که در این قضیه وجود دارد خلط بین قضایای شخصیه است که به عنوان قضایای حقیقیه در روایات مطرح شده است .

تلمیذ: ممکن است این قضایای شخصیه باز برگردند به اصول چون در روایت داریم علینا بالغاء الاصول وعلیکم بالتفریع

استاد: خب آن را برای شما فرمودند آن را که خودشان می‌گویند چی؟ به یوسف بن عبدالرحمن می‌فرمودند: علینا بالغاء الاصول وعلیکم بالتفریع این را به یونس گفتند یونس که امام علیه‌السلام نیست امام علیه‌السلام بگوید تو در احکامات به قضایای شخصیه مراجعه کن امام صادق می‌توانست یک چنین حرفی را بزند؟

تلمیذ: از قضایای شخصیه نمی‌توانیم اختیار قاعده کلی بکنیم؟

استاد: اگر کسی می‌تواند در یک واقعه‌ای که آمده به طرف حضرت گفتند که خمس به این موارد تعلق می‌گیرد حالا یک چیزی گفته ، حضرت فرموده اند خمس به تو تعلق گرفته من بگویم نه آن هم جزو این است از کجا؟ مگر قضیه مربوط به او است، ده تا روایت داریم که این این است حضرت هم آن را ذکر نکردند حالا یک شخصی پیدا می‌شود می‌رود به حضرت می‌گوید من فلان چیز را پیدا کردم می‌گوید یجب علیک تخمیس، این با آنها نمی‌خورد این قضیه قضیه شخصیه است دیگر، در قضیه شخصیه ملاکش علم امام علیه‌السلام است نسبت به تحقق موضوع طبق علم خودش، نه بر اساس تحقق موضوع بلحاظ قضیه حقیقیه اگر آن باشد مصداق برای همان است دیگر قضیه شخصیه نشد.

بحث در قضیه شخصیه که مرحوم نائینی می‌فرماید و درست هم است از این نظر ایشان درست می‌گویند ولی در تعریفش این بساط را درآورده در قضیه حکم قابل تسری از این مکلف به آن مکلف دیگر نیست، این حرف درست و قبول داریم از یک طرف می‌گوید لله علی الناس حج البیت من استطاع فلان فلان فلان از یک طرف به کسی که واجد این شرایط نیست می‌گوید یجب علیک الحج خب این که نمی‌تواند سرایت پیدا کند به مورد دیگر.

از یک طرف می‌گوید نکاح زن باید با اجازه خودش باشد از یک طرف به زینب می‌گوید یجب علیک زواج مع الزید ولو علی‌رغم عدم رضاک اختلاف پیدا شد و بعد منجر به طلاق شد اگر از زید خوشش می‌آمد و عاشق و معشوق هم دیگر بودند که طلاق پیش نمی‌آمد! از اول می‌گفت این به ما نمی‌خورد من از فلان طایفه هستم و از اشراف ولی این زید این طور نیست این بود قضیه حالا بگوییم که چون پیغمبر علیه‌السلام به زینب طرف درمی‌آید می‌گوید تو هم بلند شو برو این که نمی‌توانید تسری بدهید این قضیه، قضیه شخصیه است.